چشم‌انداز

ترجمه: زهرا سادات آفرینی

یالتای ۱۹۴۵ در شنزن؟!





نویسنده: سیپورا فرید*

نشستی بی‌سابقه با حضور پوتین و شی اگر چه می‌تواند توان دیپلماتیک بی‌رقیب واشینگتن را به نمایش بگذارد اما ممکن است در عین حال شکاف فزاینده میان قدرت امریکا و اعتبار آن را نیز آشکار کند. رویکرد دونالد ترامپ به برگزاری یک نشست سه‌جانبه بی‌سابقه با حضور ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه، شی جین‌پینگ همتای چینی او که احتمال دارد نوامبر ۲۰۲۶ در حاشیه نشست همکاری اقتصادی آسیا-اقیانوسیه (APEC) در شهر شنژن برگزار شود، پرسش‌هایی را مطرح می‌کند که بسیار فراتر از جنگ اوکراین است. گزارش‌ها حاکی از آن است که پیشنهاد برگزاری این نشست را مسکو مطرح کرده و پوتین قصد دارد از بهبود روابط خود با ترامپ بهره‌برداری کند. بااین‌حال، رئیس‌جمهور امریکا پیشنهاد کرده که تمرکز اصلی این نشست به‌جای اوکراین، بر خلع سلاح هسته‌ای باشد.

امنیت اروپا متغیری برای چانه‌زنی

اما اهمیت چنین نشستی بسیار فراتر از دستور کار مستقیم آن خواهد بود و می‌تواند بازتاب‌دهنده تحولی گسترده‌تر در روابط بین‌الملل باشد. این موضوع به افزایش گرایش به جایگزین کردن نهادها، ائتلاف‌ها و چارچوب‌های چندجانبه موجود با توافق‌های مستقیم میان قدرت‌های بزرگ ارتباط دارد. پرسش عمیق‌تر این است که چنین رویکردی درباره قدرت امریکا چه چیزی را آشکار می‌کند؟ آیا واشینگتن در مسیر نشان‌دادن توان منحصربه‌فرد خود برای شکل دادن به نظم بین‌المللی است یا به‌تدریج همان اعتباری را تضعیف می‌کند که قدرت امریکا را تا این اندازه مؤثر ساخته است؟ یک نشست سه‌جانبه پرزرق‌وبرق ممکن است توجه‌ها را از نزدیکی بحث‌برانگیز فزاینده میان امریکا و روسیه منحرف کند. برای دونالد ترامپ، چنین نشستی بازتاب‌دهنده ترجیح او برای توافق‌های مستقیم میان قدرت‌های بزرگ به‌جای نهادهای چندجانبه است؛ نهادهایی که از نگاه او ناکارآمدند. این نشست همچنین با رویکرد معامله‌محور ترامپ در دیپلماسی همخوانی دارد؛ رویکردی که تعاملات شخصی و توافق‌های ملموس با رهبران خارجی را بر چارچوب‌های موجود و ائتلاف‌های سنتی ترجیح می‌دهد. همچنین، این رویکرد ممکن است محاسبه‌ای راهبردی نیز در پس خود داشته باشد. واشینگتن ممکن است در زمینه‌هایی همچون کاهش وابستگی روسیه به چین، مدیریت بازارهای انرژی منافع مشترکی با مسکو ببیند. این منطق، در کنار بی‌تفاوتی درباره ترامپ نسبت به دغدغه‌های راهبردی اروپا، این احتمال را مطرح می‌کند که امنیت اروپا به متغیری برای چانه‌زنی در یک توافق ژئوپلیتیکی گسترده‌تر تبدیل شود. بااین‌حال، منافع فوری این نشست عمدتاً سیاسی و نمادین خواهد بود. گرد هم آوردن رهبران روسیه و چین، تصویر ترامپ را به‌عنوان سیاستمداری که قادر است مستقیماً با رقبای اصلی امریکا مذاکره کند و اهل معامله است تقویت خواهد کرد.

روزولت، چرچیل و استالین در فوریه ۱۹۴۵ درباره مراحل پایانی جنگ و نظم پس از جنگ گفت‌وگو کردند که بعدها به نماد تعیین سرنوشت کشورهای کوچک‌تر به دست قدرت‌های بزرگ تبدیل شده و حالا درباره نشست شنژن هم این مطرح است که بخواهد آینده او کراین یا ترتیبات امنیتی مؤثر بر اروپا یا تایوان را بدون حضور کشورهای ذی‌ربط تعیین کند

عصر جدیدی از رقابت هسته‌ای

میزبانی چنین نشستی جایگاه چین را به‌عنوان بازیگری غیرقابل‌چشم‌پوشی در حکمرانی امنیت جهانی تقویت خواهد کرد. بااین‌حال، پکن دلایلی برای احتیاط دارد. شی ممکن است تمایل نداشته باشد؛ توافقی را تأیید کند که تجزیه او کراین را مشروعیت می‌بخشد و روابط چین با اتحادیه اروپا را بیش از پیش آسیب‌پذیر می‌کند. او همچنین احتمالاً از نزدیکی میان امریکا و روسیه که به بهای منافع چین شکل گرفته باشد استقبال نخواهد کرد. بنابراین هر سه رهبر می‌توانند از این نشست سود ببرند اما اهمیت گسترده‌تر آن در نمادپردازی آن نهفته است: شکل‌گیری نوعی کنسرت غیررسمی قدرت‌های بزرگ که خارج از نهادها و ائتلاف‌هایی فعالیت می‌کند که طی دهه‌ها ساختار امنیت بین‌المللی را شکل داده‌اند. برای اروپا، چنین روندی می‌تواند بی‌ثبات‌کننده باشد و این پیام را ارسال کند که روسیه می‌تواند اهداف نظامی خود را دنبال کند و درعین حال دوباره مشروعیت بین‌المللی به دست آورد. همچنین، پیشنهاد ترامپ برای آنکه نشست بر خلع سلاح هسته‌ای متمرکز شود و نه او کراین، ممکن است توجه‌ها را از آنچه واشینگتن حاضر است در برابر مسکو واگذار کند، منحرف سازد. بااین‌حال، نباید کنترل تسلیحات هسته‌ای را صرفاً یک نمایش دیپلماتیک دانست؛ جهان وارد عصر جدیدی از رقابت هسته‌ای شده است. ترامپ در دوره نخست ریاست‌جمهوری خود، توافق‌های کنترل تسلیحات را که چین را دربرنمی‌گرفتند، زیر سؤال برد. نبود چین در «پیمان نیروهای هسته‌ای میان‌برد» (INF) یکی از دلایل واشینگتن برای خروج از این پیمان در سال ۲۰۱۹ بود، هرچند نقض این پیمان از سوی روسیه همچنان دلیل اصلی خروج امریکا محسوب می‌شد.

چندقطبی‌گرایی معامله‌محور

به سختی می‌توان از مقایسه نمادین این نشست با کنفرانس یالتا چشم پوشی کرد. در فوریه ۱۹۴۵، فرانکلین دلانو روزولت، وینستون چرچیل و ژوزف استالین درباره مراحل پایانی جنگ و نظم پس از جنگ گفت‌وگو کردند. یالتا بعدها به نمادی از تعیین سرنوشت کشورهای کوچک‌تر به دست قدرت‌های بزرگ، بدون مشارکت کامل آن کشورها، تبدیل شد. نشستی در شنژن که بخواهد آینده او کراین یا ترتیبات امنیتی مؤثر بر اروپا یا تایوان را بدون حضور کشورهای ذی‌ربط تعیین کند، با انتقادهایی مشابه مواجه خواهد شد. بااین‌حال، این قیاس محدودیت‌هایی دارد. در سال ۱۹۴۵، نیروهای شوروی بخش بزرگی از اروپای شرقی را در اشغال داشتند و رهبران غربی ابزارهای محدودی برای تغییر واقعیت‌های نظامی موجود در اختیار داشتند. یالتا به تنهایی اروپا را تقسیم نکرد؛ بلکه بازتاب‌دهنده شرایط راهبردی‌ای بود که برای دهه‌ها بر این قاره تأثیر گذاشت. امروز او کراین همچنان می‌جنگد، کشورهای اروپایی در حال بازسازی توان دفاعی خود هستند و وابستگی متقابل اقتصادی جهانی استقرار حوزه‌های نفوذ انحصاری را پیچیده‌تر می‌کند. بنابراین آنچه در حال شکل‌گیری است، کمتر «یالتای جدید» و بیشتر نوعی چندقطبی‌گرایی معامله‌محور است؛ قدرت‌های بزرگی که در قالب توافق‌های دوجانبه و سه‌جانبه به دنبال معامله‌اند، اما همچنان با واقعیت‌های نظامی، سیاسی و اقتصادی‌ای مواجه‌اند که قادر به کنترل کامل آنها نیستند.

تضعیف مزیت راهبردی واشینگتن

برای متحدان امریکا، دیگر مسئله فقط این نیست که آیا امریکا می‌تواند از آنها دفاع کند یا نه، بلکه این است که آیا تعهدات امریکا در صورت تغییر شرایط سیاسی یا جذاب شدن توافق‌های معامله‌محور، همچنان پابرجا خواهند ماند یا خیر. متحدان امریکا در آسیا نیز در حال زیر نظر گرفتن نحوه برخورد واشینگتن با اوکراین هستند تا بر اساس آن، درباره اعتبار تضمین‌های امنیتی خود ارزیابی کنند. در غرب آسیا نیز شرکای امریکا درباره دوام تعهدات واشینگتن پرسش‌هایی دارند. بازدارندگی تنها به توان نظامی وابسته نیست، بلکه به اراده سیاسی نیز بستگی دارد. حتی برتری نظامی قاطع ممکن است نتواند بازدارندگی ایجاد کند چنانچه تعهدات یک کشور قابل‌مذاکره به نظر برسند. واشینگتن با اولویت‌دادن به معاملات دوجانبه با دشمنان خود، خطر تضعیف یکی از بزرگ‌ترین مزیت‌های راهبردی‌اش را به جان می‌خرد و آن چیزی نیست غیر از شبکه ائتلاف‌های امریکا که برای این کشور دسترسی جهانی، عمق عملیاتی و مشروعیت فراهم می‌کند. پرسش اصلی که احتمال برگزاری نشست شنژن مطرح می‌کند این است که آیا ترامپ چیزی فراتر از یک نمایش دیپلماتیک چشمگیر را دنبال می‌کند. بازآرایی ژئوپلیتیکی بر پایه توافق‌های گزینشی میان قدرت‌های بزرگ، حتی به قیمت نادیده گرفتن منافع امنیتی اروپا. واشینگتن با دنبال کردن دستاوردهای کوتاه‌مدت دیپلماتیک، بدون در نظر گرفتن اعتمادی که ائتلاف‌هایش به آن وابسته‌اند، ممکن است همچنان از نظر مادی قدرتی بی‌رقیب باقی بماند، اما یکی از بزرگ‌ترین مزیت‌های راهبردی خود را تضعیف کند: اعتماد و اطمینان شرکایش. و این امر می‌تواند نظم بین‌المللی را بسیار عمیق‌تر از هر اعلامیه‌ای که از نشست شنژن بیرون بیاید، دگرگون کند.

نشنال اینترست، ۲۶ اکتبر ۲۰۲۶

***پژوهشگر ارشد میهمان در مؤسسه هادسون**

چالش

احسان شیخون

ریاض-ابوظبی
جاه‌طلبی به قیمت بی‌ثباتی منطقه

جنگ یمن بار دیگر به خاک عربستان کشیده شده است. حملات موشکی و پهپادی یمنی‌ها به فرودگاه‌ها و تأسیسات نفتی سعودی، حملات هوایی نیروهای تحت‌حمایت ریاض در یمن و بازگشت امارات به پشتیبانی نظامی از نیروهای ضدحوثی، نشانه‌های دور تازه‌ای از تشدید درگیری‌اند. در سودان نیز جنگی که از آوریل ۲۰۲۳ آغاز شده، همچنان ادامه دارد و رقابت قدرت‌های خارجی، امید به پایان‌دادن به آن را کمرنگ کرده است. آنچه این دو بحران را به هم پیوند می‌دهد، فقط موقعیت جغرافیایی آنها در امتداد دریای سرخ نیست، بلکه رقابت قدرت‌هایی است که برای گسترش نفوذ خود، حاضرند هزینه‌های سنگین بی‌ثباتی در کشورهای دیگر را بپذیرند. حمایت از نیروهای مسلح رقیب، تلاش برای شکل دادن به ساختار سیاسی کشورهای بحران‌زده و رقابت بر سر بنادر و مسیرهای راهبردی، به عاملی برای پیچیده‌تر شدن جنگ‌ها تبدیل شده است. تناقض اصلی اینجاست که ریاض و ابوظبی در پی تثبیت موقعیت خود به عنوان قدرت‌های اقتصادی و امنیتی منطقه‌اند، اما ابزارهایی که برای رسیدن به این هدف به کار می‌گیرند، می‌توانند همان ثباتی را تضعیف کنند که توسعه اقتصادی و جایگاه بین‌المللی آنها به آن وابسته است.

بازگشت جنگ به مرزهای عربستان

تحولات یمن در سال ۲۰۲۶ نشان داده، تصور مهار جنگ، جای خود را به نگرانی از گسترش دوباره آن داده‌است. پس از سال‌ها کاهش شدت درگیری‌ها و توقف نسبی جبهه‌های اصلی از زمان آتش‌بس سال ۲۰۲۲، تنش میان انصارالله و نیروهای دولت مورد حمایت عربستان از میانه سال جاری میلادی افزایش یافت. انصارالله در ژوئن از مرحله تازه‌ای از مقابله با عربستان سخن گفتند و حملات موشکی و پهپادی به اهداف سعودی را از سر گرفتند. در سوی مقابل، ریاض عملیات نظامی و حملات هوایی را از سر گرفته و به دنبال بازپس‌گیری مناطق راهبردی در امتداد ساحل دریای سرخ است. در چنین شرایطی، عربستان دیگر با مسئله مهار حوثی‌ها در مرزهای جنوبی خود روبه‌رو نیست. حملات به زیرساخت‌های نفتی و فرودگاه‌ها، امنیت اقتصادی و اعتبار امنیتی این کشور را مستقیماً تحت‌فشار قرار می‌دهد. ریاض برای پیشبرد برنامه‌های توسعه‌ای و جذب سرمایه خارجی به محیطی باثبات نیاز دارد، اما تشدید جنگ در یمن می‌تواند هزینه‌های امنیتی را افزایش دهد، مسیرهای تجاری را مختل کند و بار دیگر عربستان را درگیر جنگی فرسایشی سازد که پایان روشنی ندارد. با این‌حال، بازگشت عربستان به عملیات نظامی را نمی‌توان جدا از رقابت این کشور با امارات بررسی کرد. دو کشور در سال ۲۰۱۵ با هدف مقابله با پیشروی انصارالله وارد ائتلاف نظامی شدند، اما در ادامه درباره آینده سیاسی و سرزمینی یمن اختلاف پیدا کردند. عربستان حفظ یکپارچگی یمن و شکل‌گیری دولتی همسو با خود را در اولویت قرار داده و امارات با حمایت از شورای انتقالی جنوب و دیگر نیروهای محلی، درپی تثبیت نفوذ خود در جنوب و سواحل راهبردی بوده است.

اما اکنون دو رقیب منطقه‌ای که پیش‌تر بر سر نیروهای نیابتی خود در یمن با یکدیگر اختلاف پیدا کرده بودند، اکنون در برابر قدرت‌گیری دوباره انصارالله به همکاری نزدیک‌تر روی آورده‌اند، بی‌آنکه اختلاف‌های بنیادین‌شان درباره آینده یمن از میان رفته باشد. این همکاری ممکن است در کوتاه‌مدت موازنه نظامی را تغییر دهد، اما تضمینی برای پایان جنگ نیست. اگر نیروهای محلی همچنان به پشتوانه حمایت خارجی و با اهداف سیاسی متفاوت فعالیت کنند، حتی به فرض موفقیت نظامی در برابر حوثی‌ها نیز به تشکیل دولتی باثبات منجر نخواهد شد.



سودان و دریای سرخ

در سودان نیز رقابت خارجی به یکی از عوامل دشوار شدن پایان جنگ تبدیل شده است. درگیری میان ارتش سودان و نیروهای پشتیبانی سریع در آوریل ۲۰۲۳ از اختلاف بر سر قدرت و آینده ساختار نظامی کشور آغاز شد. اما در ادامه، به جنگی گسترده تبدیل شد که بخش‌های بزرگی از کشور را ویران کرده است. عربستان و امارات هر دو در تلاش‌های دیپلماتیک برای پایان دادن به بحران مشارکت دارند، اما اختلاف درباره طرف‌های درگیر و نفوذ خارجی، اعتبار این تلاش‌ها را با پرسش‌هایی جدی مواجه کرده است. امارات به حمایت نظامی و لجستیکی از نیروهای پشتیبانی سریع متهم شده است. گزارش هیئت حقیقت‌یاب سازمان ملل که در سپتامبر ۲۰۲۶ منتشر شد، از شبکه‌های خارجی تأمین سلاح، تجهیزات، آموزش و پشتیبانی لجستیکی برای طرف‌های جنگ پرده برداشت و به شواهدی درباره شبکه‌های مرتبط با امارات اشاره کرد. در مقابل، حمایت خارجی از ارتش سودان نیز به افزایش توان نظامی آن کمک کرده‌است. مسئله در اینجا تعیین مسئولیت یک دولت نیست، بلکه نشان‌دادن این واقعیت است که ادامه دسترسی طرف‌های درگیر به منابع و حمایت خارجی، هزینه ادامه جنگ را برای آنها کاهش می‌دهد. ابعاد انسانی این بحران تکان‌دهنده است. برآوردهای سازمان ملل در سال جاری نشان می‌دهد، حدود ۳۳/۷ میلیون نفر در سودان به کمک نیاز دارند و نزدیک به ۱۳ میلیون نفر آواره شده‌اند. گزارش رویترز در ۲۳ اکتبر نیز از افزایش خطر قحطی بر اثر خشکسالی مرتبط با پدیده ال‌نینو و افت شدید بارندگی خبر داد. شرایطی که در کنار جنگ و کاهش کمک‌های بشردوستانه، زندگی میلیون‌ها نفر را تهدید می‌کند. اهمیت این رقابت‌ها زمانی روشن‌تر می‌شود که به جغرافیای مشترک یمن و سودان توجه کنیم. دریای سرخ، باب‌المندب و سواحل شاخ آفریقا بخشی از شبکه حیاتی تجارت جهانی‌اند. کنترل بنادر، دسترسی به مسیرهای دریایی و نفوذ در دولت‌های ساحلی برای عربستان و امارات ارزش اقتصادی و راهبردی دارد. انصارالله در جریان پیشروی‌های اخیر، مناطق تازه‌ای در امتداد ساحل دریای سرخ را تصرف کرده‌اند و نیروهای مورد حمایت عربستان برای بازپس‌گیری نقاطی نزدیک باب‌المندب وارد عملیات شده‌اند. این تنگه برای تجارت جهانی اهمیت حیاتی دارد و هرگونه ناامنی پایدار در آن می‌تواند مسیرهای کشتیرانی را با خطر روبه‌رو کند. از این منظر، جنگ یمن دیگر مسئله‌ای داخلی یا حتی اختلافی میان ریاض و حوثی‌ها نیست. این جنگ به بخشی از رقابت بر سر امنیت یک گذرگاه بین‌المللی تبدیل شده است. برای عربستان و امارات، این وضعیت تناقضی راهبردی ایجاد می‌کند. هر دو کشور می‌خواهند نقش بیشتری در اقتصاد جهانی داشته باشند، سرمایه جذب کنند و جایگاه خود را به عنوان مراکز تجاری و مالی تثبیت کنند. اما حمایت از نیروهای مسلح رقیب در کشورهای شکننده، یا تلاش برای تحمیل ترتیبات سیاسی از طریق قدرت نظامی، می‌تواند محیط منطقه‌ای را بی‌ثبات‌تر کند. این سیاست‌ها ممکن است در کوتاه‌مدت دسترسی به بندر یا نفوذ بر یک بازیگر محلی را افزایش دهند، اما در بلندمدت امنیت سرمایه‌گذاری، تجارت و روابط همسایگی را تضعیف می‌کنند. در یمن، حملات انصارالله به عربستان نشان داده است، جنگ مهارشده‌ای که قرار بود از مرزها دور بماند، می‌تواند دوباره به قلب امنیت سعودی بازگردد. در سودان نیز ادامه جنگ و گسترش گرسنگی نشان می‌دهد تلاش برای افزایش نفوذ، بدون توافقی سیاسی و توقف حمایت‌های نظامی خارجی، راهی به ثبات نمی‌گشاید. اگر رنج میلیون‌ها انسان برای تغییر محاسبات قدرت‌های مداخله‌گر کافی نیست، باید دست‌کم خطر برای منافع خود آنها جدی گرفته شود. رقابت ریاض و ابوظبی ممکن است در مقاطعی به همکاری تاکتیکی علیه انصارالله منجر شود، اما تا زمانی که هر دو کشور آینده یمن و سودان را عرصه‌ای برای تثبیت نفوذ خود بدانند، چنین همکاری‌هایی بیش از آنکه راه‌حل باشند، وقفه‌هایی در رقابت خواهند بود. در منطقه‌ای که امنیت دریای سرخ، تجارت جهانی و ثبات اقتصادی کشورهای خلیج فارس به یکدیگر گره خورده‌اند، دخالت نظامی نه نشانه قدرت، بلکه مقدمه بحران بعدی است.

تناقض راهبرد ترامپ در برابر ایران

مذاکره برای صلح یا خرید زمان برای جنگ؟

رویکرد

داریوش دادگر



در سیاست خارجی دونالد ترامپ، مذاکره و تهدید نظامی نه دو مسیر متضاد، بلکه ابزارهایی هستند که گاه هم‌زمان به کار گرفته می‌شوند. رئیس‌جمهور امریکا از یک سو از امکان توافق با ایران سخن می‌گوید و کانال‌های میانجی‌گری را باز نگه‌می‌دارد و از سوی دیگر، تهدید به زیرساخت‌گیری حملات را کنار نمی‌گذارد و گزارش‌ها از آماده‌سازی گزینه‌های نظامی تازه حکایت دارند. این وضعیت پرسشی اساسی ایجاد می‌کند که آیا واشینگتن واقعاً در پی پایان‌دادن به جنگ است یا می‌خواهد از مذاکره برای حفظ فشار و آماده‌سازی مرحله بعدی تقابل استفاده کند؟ تحولات روزهای اخیر این پرسش را جدی‌تر کرده‌است. در ۲۸ اکتبر ۲۰۲۶ میانجی‌گران قطری طرح تازه‌ای برای پایان جنگ امریکا و اسرائیل با ایران ارائه کردند. طرحی که به گفته یک منبع آگاه، شامل اقداماتی برای ایجاد اعتماد میان طرفین بود. بااین‌حال، یک مقام ارشد ایرانی اعلام کرد که آنچه از سوی قطر مطرح شده، پیشنهاد قابل‌قبولی نیست و نمی‌توان آن را یک توافق واقعی دانست. هم‌زمان، گزارش‌هایی درباره ارسال پیام جی‌دی ونس، معاون رئیس‌جمهور امریکا، به تهران و تلاش برای از سرگیری مذاکرات منتشر شد. درحالی که رسانه‌های امریکایی از احتمال حملات جدید پس از انتخابات میان‌دوره‌ای ۳ نوامبر خبر داده‌اند.

دیپلماسی در سایه تهدید

مشکل اصلی راهبرد ترامپ استفاده هم‌زمان از دیپلماسی و قدرت نظامی نیست. در روابط بین‌الملل، تهدید و مذاکره همواره می‌توانند بخشی از یک راهبرد واحد باشند. مسئله زمانی آغاز می‌شود که فشار نظامی به جای ایجاد انگیزه برای رسیدن به توافق، به هدفی مستقل تبدیل شود و طرف مقابل را به این نتیجه برساند که پذیرش توافق نیز پایان تهدیدها را تضمین نمی‌کند. واشینگتن می‌خواهد با حفظ محاصره اقتصادی، فشار بر صادرات نفت و تهدید به حملات تازه، تهران را به پذیرش شروط خود وادار کند. در چنین محاسبه‌ای، مذاکره زمانی ارزشمند است که طرف مقابل امتیاز بدهد. اما اگر امتیاز کافی ندهد، گزینه نظامی دوباره روی میز قرار می‌گیرد. این رویکرد شاید در کوتاه‌مدت اهرم فشار ایجاد کند، اما برای رسیدن به توافقی پایدار با یک مانع اساسی روبه‌روست، چرا طرف مقابل باید به توافقی اعتماد کند که احتمال دارد با تغییر محاسبات سیاسی واشینگتن یا ارزیابی تازه کاخ سفید از میزان فشار مؤثر، دوباره زیر پا گذاشته شود؟ تجربه ماه‌های گذشته نیز این بی‌اعتمادی را تشدید کرده است. جنگی که از ۲۸ فوریه با حملات امریکا و اسرائیل آغاز شد، در ماه‌های بعد با وقفه‌ها و از سرگیری درگیری‌ها همراه بوده است. مذاکرات نیز نتوانسته‌اند اختلاف‌ها را برطرف کنند. در یکی از مهم‌ترین اختلاف‌ها، واشینگتن می‌خواهد برنامه هسته‌ای ایران در مرکز مذاکرات قرار گیرد، درحالی که تهران بر پایان جنگ و رفع فشارهای اقتصادی و نظامی تأکید دارد. اختلاف بر سر تنگه هرمز، محاصره بنادر ایران و تحریم‌ها نیز نشان می‌دهد، مسئله چگونگی آغاز مذاکرات نیست، بلکه طرف امریکایی حتی درباره ترتیب گام‌های لازم برای رسیدن به توافق نیز نوسان دارد. در چنین شرایطی، مذاکره بدون روشن‌شدن مقصد نهایی و تعهدات متقابل می‌تواند به روندی فرسایشی تبدیل شود. روندی که هر طرف در آن تلاش می‌کند زمان بخرد، فشار بیشتری وارد کند و امتیازهای طرف مقابل را افزایش دهد. اگر هدف نهایی واشینگتن بازگرداندن ایران به میز مذاکره نباشد و تغییر رفتار راهبردی تهران را در کوتاه‌ترین زمان ممکن طلب کند، حتی پیشرفت‌های محدود دیپلماتیک نیز ممکن است برای جلوگیری از بازگشت درگیری کافی نباشد.

انتخابات امریکا و وسوسه جنگ محدود

زمان‌بندی تحولات نیز اهمیت دارد. انتخابات میان‌دوره‌ای امریکا امروز (سوم نوامبر) برگزار می‌شود و عملکرد ترامپ، به ویژه در حوزه اقتصاد و هزینه‌های زندگی، برای جمهوریخواهان اهمیت سیاسی دارد. جنگی طولانی و پرهزینه، همراه با اختلال در عرضه انرژی و افزایش قیمت سوخت، می‌تواند فشار بیشتری بر دولت وارد کند. از این منظر، دستیابی به توافق یا دست‌کم کاهش تنش پیش از انتخابات می‌توانست برای کاخ سفید مزایای سیاسی داشته باشد. اما همین محاسبه ممکن است پس از انتخابات تغییر کند. گزارش‌های منتشرشده در روزهای اخیر حاکی از آن است که دولت امریکا گزینه حملات تازه و محدود علیه ایران را بررسی می‌کند و به برخی متحدان منطقه‌ای خود درباره احتمال از سرگیری عملیات نظامی هشدار داده‌است. ترامپ نیز در پاسخ به پرسش درباره احتمال حملات پس از انتخابات گفته که نمی‌تواند چنین احتمالی را رد کند. این گزارش‌ها به معنای اتخاذ تصمیم قطعی برای حمله نیستند اما نشان می‌دهند که گزینه نظامی همچنان بخشی از محاسبات واشینگتن است. در اینجا تناقض راهبرد ترامپ آشکارتر می‌شود. اگر پس از انتخابات فشار نظامی افزایش پیدا کند، تهران ممکن است نتیجه بگیرد که دیپلماسی نه مسیر خروج از جنگ، بلکه فرصتی برای واشینگتن جهت مدیریت هزینه‌های سیاسی و تکمیل آمادگی‌های نظامی بوده است. حتی اگر چنین برداشتی با نیت واقعی کاخ سفید منطبق نباشد، صرف شکل‌گیری آن می‌تواند اعتماد به مذاکرات را کاهش دهد. از سوی دیگر، حمله‌ای که در محاسبات واشینگتن «محدود» و «کوتاه» ارزیابی می‌شود، در میدان به همان اندازه قابل کنترل نخواهد بود. ایران نیز در برابر احتمال حمله مجدد، از آمادگی برای واکنشی گسترده‌تر سخن گفته‌است. در منطقه‌ای که پایگاه‌های نظامی امریکا، زیرساخت‌های انرژی، مسیرهای کشتیرانی و منافع متحدان واشینگتن در معرض تأثیرات متقابل قرار دارند، نمی‌توان پیامدهای یک عملیات را با مدت یا دامنه اولیه آن سنجید. یک حمله محدود ممکن است به پاسخ متقابل، گسترش درگیری و اختلال بیشتر در بازار انرژی منجر شود. زنجیره‌ای که مهار آن برای هیچ‌یک از طرفین تضمین‌شده نیست.

فشار بیشتر، نتیجه کمتر؟

یکی از فرض‌های محوری سیاست ترامپ این است که افزایش فشار اقتصادی و نظامی سرانجام طرف مقابل را به پذیرش شروط واشینگتن وادار می‌کند. اما فشار همواره به تسلیم منجر نمی‌شود. در برخی شرایط، می‌تواند هزینه مقاومت را افزایش دهد. در شرایط دیگر، به تقویت محاسبات امنیتی، سخت‌ترشدن مواضع و کاهش انگیزه برای مصالحه بینجامد. نتیجه به این بستگی دارد که هر طرف هزینه ادامه تقابل را چگونه ارزیابی می‌کند و آیا توافق پیشنهادی را راهی مطمئن‌تر از ادامه مقاومت می‌بیند یا نه. اگر تهران تصور کند که توافق، تهدید نظامی را برطرف نمی‌کند و تنها محدودیت‌های تازه‌ای بر آن تحمیل خواهد کرد، ممکن است پذیرش شروط واشینگتن را تضمینی برای امنیت خود نداند. در مقابل، امریکا نیز با این محدودیت روبه‌روست که فشار مستمر، بدون ارائه چشم‌اندازی روشن از پایان تقابل، می‌تواند هزینه‌های اقتصادی و امنیتی را برای خود و متحدانش افزایش دهد. بنابراین، مسئله اصلی نه انتخاب ساده میان مذاکره و جنگ، بلکه تعریف رابطه میان این دوست. دیپلماسی زمانی می‌تواند به پایان جنگ کمک کند که مسیر مشخصی برای کاهش تنش، اجرای تعهدات و جلوگیری از بازگشت درگیری فراهم آورد. اگر مذاکره به ابزاری برای تحمیل شروط یک‌جانبه تبدیل شود، ممکن است طرفین را برای مدتی از رویارویی مستقیم دور نگه‌دارد، اما اختلاف‌های بنیادی را حل نکند. تناقض راهبرد کنونی واشینگتن همین جاست. دولتی که می‌خواهد از طریق مذاکره به نتیجه برسد، هم‌زمان شرایطی را حفظ می‌کند که می‌تواند اعتماد لازم برای توافق را از میان ببرد. اگر مذاکره فقط تا زمانی اعتبار داشته باشد که طرف مقابل در برابر فشار عقب‌نشینی کند، هر بن‌بست دیپلماتیک ممکن است بهانه‌ای برای بازگشت به گزینه نظامی شود. در آن صورت، پرسش اصلی دیگر این نخواهد بود که مذاکرات چه زمانی آغاز می‌شوند، بلکه این خواهد بود که آیا واشینگتن پایان جنگ را هدف گرفته‌است یا به دنبال شکل دیگری از اعمال فشار است. صلح با تهدید به دست نمی‌آید و اقدامات کاخ سفید نشان می‌دهد دیپلماسی نه راه خروج از بحران، بلکه وقفه‌ای کوتاه پیش از دور تازه‌ای از درگیری است.